



پیغام عشق

قسمت ہزار و پانصد و چہل و یکم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۱ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۵

هیچ در گوشِ کسی زایشان نرفت

کاین طمع آمد حجابِ ژرف و زفت

*زفت: سِتبر، درشت، فربه

این سخنان در گوش هیچ یک از انسان‌های من‌ذهنی فرو نمی‌رود، چراکه طمع یعنی گذاشتن چیزی در مرکز و از آن انتظار زندگی داشتن، یک پرده بسیار ضخیم و بزرگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۶

گوش را بندد طمع از استماع

چشم را بندد غرض از اطلاع

*استماع: شنیدن

*غرض: قصد

طمع گوش انسان را از شنیدن حرف‌های بزرگان باز می‌دارد و غرض یعنی زندگی خواستن از زیاد کردن چیزها، اجازه نمی‌دهد چشم انسان از این آموزش‌ها اطلاع پیدا کند، به آن‌ها توجه کند و اهمیت دهد.



نکته ۱:

ما غرض یا مقصود آمدنمان به این جهان را که زنده شدن به بی‌نهایت خداوند است، گم کرده‌ایم. به همین دلیل دنبال به‌دست آوردن چیزها و زندگی خواستن از آن‌ها هستیم. درواقع فکر می‌کنیم غرض و مقصود آمدنمان این است که چیزها را هرچه بیشتر در مرکزمان بگذاریم تا زندگی‌مان بیشتر شود.

نکته ۲:

گذاشتن طمع در مرکز خیلی خطرناک است، چون هرچقدر هم در برنامه گنج حضور اشعار مولانا پخش شوند، آن‌ها را نمی‌شنویم. در من ذهنی به‌صورت یک آدم مغزخراب تخریب می‌کنیم، درحالی‌که فکر می‌کنیم آباد می‌کنیم. نتیجه کارمان هم که به‌صورت تخریب بالا می‌آید دیگری را ملامت می‌کنیم و زیر بار مسئولیت نمی‌رویم که ما خراب‌کاری کرده‌ایم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

ز شاه تا به گدا در کشاکش طمع‌اند

به عشق، باز رَهَد جان ز طمع و مطلب‌ها

از صفر تا صد انسان‌ها، از گدا گرفته تا شاه، همه در مسائل و چالش‌های طمع گرفتار هستند، یعنی چیزها را در مرکزشان گذاشته‌اند و می‌خواهند؛ چون من ذهنی به خواستن زنده است. بنابراین جان انسان فقط به‌وسیله عشق که فضاگشایی، عدم کردن مرکز، زنده شدن و یکی شدن مجدد با خداست، از طمع چیزها و خواسته‌ها رها می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۳۰

پوزبندِ وسوسه عشق است و بس

ورنه گی وسواس را بسته‌ست کس؟



پوزبند وسوسه و تنها نگه دارنده این قطار بسیار سریع فکر بعد از فکر، فضاگشایی و عشق است که گذشته را از آینده جدا می کند تا انسان در هیروت و فکرهایش گم نشود. وگرنه چه کسی می تواند این خواستن های پشت سرهم من ذهنی براساس سبب سازی، این وسواس و رشته افکار بدون کنترل و اجبار گونه را که انعکاسش در بیرون خرابی ست، متوقف کند؟

نکته: وقتی در مرکز ما طمع به جای عدم جایگزین می شود، نادانسته چیزهای زیادی را در مرکزمان می گذاریم که با آنها همانیده هستیم و به این خوی لجاج اندیش عادت می کنیم و ناموس درست می کنیم. اگر این ایرادمان را به ما بگویند بدمان می آید و از طرفی فکر می کنیم می دانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۹۳

چون ترازو دید خصمِ پُر طَمَع

سرکشی بگذارد و گردد تَبَع

*خصم: دشمنی

وقتی من ذهنی وجود ترازو را در عمل ما ببیند سرکشی خود را کنار می گذارد و تابع می شود. [این ترازو ممکن است در ابتدا حتی به صورت الگوهای ذهنی باشد که از مولانا می آید. مثلاً رعایت قانون جبران، قانون صبر، قانون مزرعه یا دیگر قوانین زندگی. ممکن است روی کاغذ یک «قانون اساسی» درست کنیم و حداکثر سعی خود را در پرهیز به کار بگیریم.]

نکته:

شما به صورت یک لیست از کارهایی که نباید انجام دهید برای خودتان ترازو درست کنید. خودتان برای خودتان قانون بگذارید که آنها را رعایت کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۹۴

ور ترازو نیست، گر افزون دهیش

از قِسم، راضی نگردد آگهیش

*قِسم: قسمت‌ها، سهم‌ها

اگر برای من ذهنی ترازو و قانونی نباشد، ولو این که زیاد هم به او بدهی از سهم خودش راضی نمی‌شود و باز هم بیشتر می‌خواهد؛ زیرا آگاهی من ذهنی «هرچه بیشتر بهتر» است. [بنابراین هرچند هنوز به حضور نرسیده‌ایم، ولی باید اول برای خود ترازو درست کنیم.]

نکته: این مطلب در مورد تمام من‌های ذهنی کار می‌کند، مثلاً اگر شما می‌خواهید با کسی معامله یا کار کنید، باید روی کاغذ قانون جبران و حق هر دو طرف را دقیقاً مشخص و اجرا کنید ولی اگر سرش را باز بگذارید، ممکن است شخصی بگوید بابت یک ساعتی که تو را راهنمایی کردم باید هزار دلار بدهی، اصلاً همه عمر باید نوکر من باشی. چون با خودش فکر می‌کند من به این زیبایی، بزرگی و دانشمندی هستم، پس این حق من است؛ درحالی که احمق است و حساب و کتاب و کتاب دستش نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۳

چون امیدت لاست، زو پرهیز چیست؟

با انیس طمع خود استیز چیست؟

*انیس: مونس، همدم

وقتی تنها امید تو مرکز عدم و لا کردن چیزهای بیرونی‌ست، چرا از عدم کردن مرکزت پرهیز و دوری می‌کنی؟ فضاگشایی تنها دوست و یاور امید تو به زندگی‌ست، چرا با آن ستیزه می‌کنی؟

نکته ۱:

هر موقع شما یک چیزی را از ذهن به مرکزتان می‌آورید، با امیدتان به زندگی ستیزه می‌کنید. اگر امید و طمعتان از چیزها قطع شود، فضای درون شما باز می‌شود.

نکته ۲:

توجه کنید! ما به یک جایی و به یک بینشی می‌رسیم که امیدمان از آن چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، قطع می‌شود. اگر این ابیات را بخوانید، شما به‌طور قطع و یقین به این نتیجه خواهید رسید که از چیزهای ذهنی نمی‌توانید زندگی بگیرید، پس امیدتان به عدم خواهد بود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۴

چون انیسِ طمعِ تو آن نیستی ست

از فنا و نیست، این پرهیز چیست؟

ای انسان، وقتی عدم کردن مرکز، نیست شدن و فضاگشایی، رفیق و دوستِ امید تو به زندگی ست، پس چرا از این فنا شدن و نیست شدن نسبت به ذهن، پرهیز می‌کنی؟ [یعنی چرا وقتی طمع زندگی خواستن از چیزها و آوردن آن‌ها به مرکز را امتحان کردی و این طمع به جایی نرسید، امیدت را به خدا نمی‌بندی و فضا را نمی‌گشایی؟]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

چرا ز قافله یک کس نمی‌شود بیدار؟

که رختِ عمر ز که باز می‌برد طرّار؟

*طرّار: دزد



چرا از قافلهٔ انسانی یک نفر بیدار نمی‌شود که از خود پیرسد این سرمایهٔ زندگی مرا کدام دزد می‌دزدد؟ [تا ببیند و بفهمد دزد همان من ذهنی در درونش است که زندگی‌اش را می‌دزدد و تبدیل به هیجاناتی همچون خشم و ترس و حسادت می‌کند.]

نکته ۱:

هر لحظه خداوند به ما می‌گوید من به تو زندگی می‌دهم تا زندگی کنی و شادی و آرامش من را داشته باشی، عشق مرا بخش کنی و خودت هم فیض ببری. چرا به خواب ذهن می‌روی و از چیزها زندگی می‌خواهی؟ من لحظه‌به‌لحظه سعی می‌کنم، چرا توجه نمی‌کنی؟ جواب شما به خداوند چیست؟ شما زندگی‌تان را زندگی می‌کنید یا با بالا آوردن یک هیجان من ذهنی اجازه می‌دهید تا موش من ذهنی آن را بدزدد؟

نکته ۲:

این خانهٔ درون ما موش دارد. هر موقع شما خشمگین می‌شوید، من ذهنی زندگی شما را به خشم تبدیل می‌کند. هر موقع حسادت می‌کنید، هر موقع می‌ترسید، هر موقع یک هیجان من ذهنی را بالا می‌آورید، این موش من ذهنی هشیاری شما را می‌دزدد. شما هر لحظه خودتان را ارزیابی کنید که آیا زندگی‌تان را زندگی می‌کنید یا آن را دزد می‌دزدد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۸۸۳

گردن ز طمع خیزد، زر خواهد و خون ریزد

او عاشقِ گل خوردن، همچون زنِ آبستن

*گل خوردن: اشاره به عادت است که بعضی زنان باردار گل می‌خورند.

گردن انسان از طمع بلند می‌شود. به این علت که یک چیز جسمی در مرکز اوست و برحسب آن بلند می‌شود. زر و پول می‌خواهد، خون می‌ریزد و تخریب می‌کند. کسی که در مرکزش طمع را گذاشته، مریض ذهنی‌ست و گل دردها و

همانیدگی‌ها را می‌خورد؛ درست مانند زن حامله که به خوردن گل میل دارد. اما انسان آبستنِ زندگی و حضور است، باید فضا را باز کند و گل‌خواری نکند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی‌ست

چون غفور است و رحیم، این ترس چیست؟

ای کسی که در مرکزت همانیدگی داری، دائماً غم می‌کشی و می‌ترسی که دستت از نان تهی شود، اگر واقعاً فکر می‌کنی که خداوند غفور و رحیم است، پس چرا فضاگشایی نمی‌کنی؟ این ترس من‌ذهنی برای چیست؟

«بیت هندسی»

نکته ۱:

هر کسی که در مرکزش جسم دارد، می‌ترسد. شما مگر نمی‌گویید خداوند غفور و رحیم است؟! شما هم از جنس او هستید، خداوند که نمی‌ترسد، پس شما چرا می‌ترسید؟ در این صورت «آلست» را انکار می‌کنید. گذاشتن چیزها در مرکز سبب انکار آلست می‌شود، یعنی این که من از جنس خداوند نیستم.

نکته ۲:

هر لحظه خداوند پیغام می‌فرستد، رحمت اندر رحمت است، چون شما از جنس او هستید. وقتی هم این را انکار می‌کنید خداوند تبسم می‌کند. ولی توجه کنید که بی‌مرادی‌های ما و این که سر ما به دیوار بلا می‌خورد، نشان این است که ما راه را غلط می‌رویم. ما از جنس او هستیم نباید ترس داشته باشیم، زیرا او غفور و رحیم است.



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: حسام

منابع: برنامه ۹۹۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۱ گنج حضور، بخش ششم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۲۵

شب به هر خانه چراغی می‌نهند

تا به نور آن ز ظلمت می‌رهند

شب در هر خانه‌ای چراغی روشن می‌کنند، تا به وسیله نور آن از تاریکی برهند. [تمثیل این است که ما انسان‌ها نیز در

ابتدا، چراغ تنمان یعنی چراغ من ذهنی و هشیاری جسمی را روشن می‌کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۲۶

آن چراغ این تن بود، نورش چو جان

هست محتاج فتیل و این و آن

همان طور که چراغ نفتی نیازمند فتیله و روغن است، انسان نیز در هشیاری جسمی برای روشن نگه داشتن جان ذهنی

خود، محتاج غذاها و چیزهای این جهانی ست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۲۷

آن چراغ شش فتیله این حواس

جملگی بر خواب و خور دارد اساس

آن چراغ شش فتیله همین پنج حس و فکرهای ماست که اساس آن بر خوابیدن و خوردن است و بر عدم و فضاگشایی

بنا نشده است. [یعنی کار من ذهنی خوابیدن در ذهن، خوابیدن در درد و خوردن تمام لذت‌هایی ست که وارد بدن ما

می‌شود. بدن فیزیکی ما از آن لذت‌ها به عنوان همانیدگی استفاده می‌کند.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۲۸

بی خور و بی خواب نَزید نیم دم

باخور و باخواب نَزید نیز هم

من ذهنی که دائماً در فکر خوردن و خوابیدن و آسایش و لذات خویش است، بی خور و بی خواب یک لحظه هم نمی تواند زندگی کند. او حتی نیم لحظه هم نمی تواند با خور و خواب زندگی کند چون با آن هم تخریب پیش می آورد.

نکته:

من ذهنی یک من مجازی است با لذات مجازی و در زمان مجازی، او حقیقی نیست. منظور از «خور و خواب» در این جا این است که ما با یک من ذهنی توهمی در زمان توهمی یک چیز توهمی می خوریم و یک لذت توهمی می بریم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۲۹

بی فُتیل و روغنش نَبود بقا

با فُتیل و روغن، او هم بی وفا

من ذهنی و هشیاری جسمی بدون فتیله و روغن یعنی چیزهای این جهانی بقا ندارد، با فتیله و روغن هم بی وفا می شود چون براساس چیزهای این جهانی و گذرا بنا شده است.

نکته:

دو جور مردن داریم، یا عمرمان تمام می شود این تن متلاشی می شود و یا نسبت به من ذهنی می میریم روز می شود و به خدا زنده می شویم.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۰

ز آن که نورِ علّتی اش مرگِ جوست

چون زید؟ که روزِ روشن مرگِ اوست

*علّتی: مریض

*روزِ روشن: در این جا به معنی اجل و فرارسیدن لحظه‌ای است که باید شبِ دنیا را ترک گفت و قدم به عرصهٔ روشن دیگر نهاد.

زیرا نور و هشیاریِ مریضِ گونهٔ من ذهنی مرگِ جوست. یعنی همانیده شدن مرض است و دائماً همه چیز را تخریب می‌کند؛ حال این من ذهنی که روز روشن و زنده شدن به خدا، معادل مرگِ اوست، چگونه در نورِ زندگی زنده بماند؟ به عبارتی اگر فضا باز شده و انسان به زندگی زنده شود من ذهنی متلاشی شده و می‌میرد.

نکته ۱:

شما پس از تمرین‌های زیاد و ابیات بسیاری که می‌خوانید و آن‌ها را تکرار می‌کنید، بالاخره در درون خودتان، با عقل خودتان، به این نتیجه می‌رسید که همانیدگی‌ها و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد به شما زندگی نمی‌دهند و یک دفعه بندناف اتکا و وابستگی به جهان را قیچی می‌کنید، دیگر از همانیدگی‌ها شیره نمی‌گیرید و من ذهنی شما نمی‌گوید من باید در زندگی یک نفر را پیدا کنم از او عشق بگیرم و شیرهٔ زندگی را بکشم.

نکته ۲:

اگر من ذهنی‌تان یک من ذهنی پیدا می‌کند و از او شیرهٔ زندگی می‌کشد، این شیره سم است! شما باید به زندگی زنده شوید، از درون، از زندگی، غذا و شیره بکشید. آن موقع خلاقیت و عشقتان را بین یکدیگر تقسیم کنید. نه این که با من ذهنی باهم دوست و متحد شوید. من ذهنی با من ذهنی هردو جسم هستند و نمی‌توانند متحد شوند.



نکته ۳:

خداوند بیداری و زنده شدن ما به خودش را می‌خواهد. ما باید به او زنده شویم، زندگی جاوید پیدا کنیم و به این لحظه ابدی بیایم و دیگر به زمان مجازی نرویم. درک کردن و فهمیدن این که ما یک چیز توهمی نیستیم، در زمان مجازی نباید زندگی کنیم و تغییرات جسم مجازی من ذهنی نباید ما را ناراحت کند، خیلی ساده است.

نکته ۴:

شما بعید ندانید که با من ذهنی بدنتان و روابطتان را خراب کنید. اگر از جنس زندگی باشید، این کار را نخواهید کرد زیرا در ذات هشیاری و زنده شدن به خدا ایجاد خرابکاری وجود ندارد. بنابراین اگر به خدا زنده شوید، اگر مرگ من ذهنی تان فرابرسد، واقعاً روز به روز با ترازوی خداوند کار کنید، نور زندگی در شما زیاده‌تر شده و نور همانیدگی کمتر شود، یک جایی خواهید دید که من ذهنی متلاشی شد و شما به زندگی زنده شدید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۱

جمله حس‌های بشر هم بی‌بقاست

ز آن که پیش نور روز حشر، لاست

*روز حشر: روز رستاخیز

همه حس‌های بشر که مربوط به ذهن است بی‌بقا هستند، زیرا این حس‌ها پیش نور قیامت و زنده شدن به خدا «لا» می‌شوند؛ یعنی به محض این که «روز حشر» و روز زنده شدن انسان به خدا برسد، حس‌های او در من ذهنی از بین می‌روند. [درست مثل این که وقتی آفتاب طلوع می‌کند ستاره‌ها پنهان می‌شوند.]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۵

جان‌های خَلق پیش از دست و پا

می‌پریدند از وفا اندر صفا

قبل از این که انسان‌ها به این جهان بیایند و دست و پای من‌ذهنی پیدا کنند، به خداوند وفا داشتند و هر لحظه می‌گفتند «خدایا ما از جنس تو هستیم» و در نابی و خلوص زندگی می‌پریدند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۶

چون به امرِ اِهْبَطُوا بندی شدند

حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند

*اِهْبَطُوا: فرودآیید، هُبط کنید.

*بندی: اسیر، به بند درآمده.

اما همین که با چیزها همانیده شدند، با فرمان زندگی و امر «فرود بیایید» یا «هبط کنید» به بند همانیدگی‌ها و به زندان ذهن افتادند و در خشم، حرص، شادی و خرسندی حاصل از زیاد کردن همانیدگی‌ها محبوس شدند.

نکته: هر کسی که ترس، حزن و غصه دارد از جنس خدا نیست در نتیجه ایمان هم ندارد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸

«قُلْنَا اِهْبَطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاِمَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِّنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»

«گفتیم: همه از بهشت فرودآیید؛ پس اگر هدایتی از من به‌سوی شما رسید، آن‌ها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی

دارند و نه اندوهی.»



توضیح آیه:

هدایت خداوند به صورت پیغمبران یا پیغام مولانا یا در درون از طریق یک بی‌مرادی به شما می‌رسد، کسانی که فضا را باز و مرکز را عدم کنند و آن پیغام را بگیرند در این صورت نه بیمی دارند و نه اندوهی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

تو چنین لرزانِ او باشی و او سایهٔ توست

آخر او نقشی ست جسمانی و تو جانی چرا؟

تو لرزانِ دستوراتِ من ذهنی‌ات هستی درحالی‌که تو نور هستی و من ذهنی سایهٔ تو است، خودت آن را درست کرده‌ای و اگر همانیده نمی‌شدی اصلاً به وجود نمی‌آمد اما تو به او علاقه‌مند هستی و او تو را می‌ترساند. من ذهنی تو نقشی جسمانی و توهمی است و در زمان مجازی زندگی می‌کند، اما اصل تو جان است و تو از جنس خداوند هستی؛ پس چطور یک جسم توهمی این جهانی تو را با طمع اسیر کرده است؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

او همه عیبِ تو گیرد تا بپوشد عیبِ خود

تو بر او از غیبِ جان ریزی و می‌دانی چرا؟

من ذهنی همیشه از تو عیب می‌گیرد تا عیب خودش را بپوشاند و اگر بخواهی فضا را باز کنی نمی‌گذارد، می‌گوید این توهم است و به هر چیزی که اسمش کارِ درست یا فضاگشایی و خردورزی است ایراد می‌گیرد. تو از غیب، از خداوند، جان را می‌گیری و آن را سرمایه‌گذاری می‌کنی که این من ذهنی درست بشود و هر لحظه من ذهنی را تعمیر می‌کنی، تو این‌ها را می‌دانی پس چرا این کار را می‌کنی؟



نکته:

اگر کسی به ما توهین کند، ما هم به او توهین می‌کنیم تا من ذهنی‌مان تعمیر شود. اصلاً نمی‌فهمیم که این من ذهنی‌ما را محکوم به نابودی کرده، تخریب می‌کند و می‌کشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

خشم یاران فرع باشد، اصل‌شان عشقِ نُوست

از برایِ خشمِ فرعی اصل را رانی چرا؟

خشم همه انسان‌ها که از جنس زندگی و یار تو هستند فرع است؛ زیرا خشم از گذاشتن چیزها در مرکز می‌آید و یک چیز عارضی و تحمیل‌شده است. اما اتحاد، عشق نو و یکی شدن با خدا اصل آن‌هاست که در همه انسان‌ها مشترک است. عشق نو در این لحظه زندگی و فضای گشوده‌شده است که همیشه نوبه‌نو عمل می‌کند. حال تو که می‌دانی هیجاناتی مثل خشم، فرعی و عارضی بوده و جنس تو نیست و به‌خاطر همانیدگی به تو تحمیل شده‌اند، چرا اصل را از خودت می‌رانی؟ چرا مرتب چیزها را به جای اصل، عدم و زندگی به مرکزت می‌آوری؟

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا



منابع: برنامه ۹۹۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۱ گنج حضور، بخش هفتم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹

آفتابی در سخن آمد که خیز

که برآمد روز، برجه، کم ستیز

خداوند، مولانا و هر کسی که به زندگی زنده شده و عاشق است همچون آفتابی از درون تو حرف می زند و می گوید بلند شو، روز آمده، از خواب بیدار شو و به صورت من از مرکز طلوع کن، مقاومت را صفر کن و دیگر ستیزه مکن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۰

تو بگویی: آفتابا، کو گواه؟

گویدت: ای کور، از حق دیده خواه

تو به ذهنت می روی و می گویی آفتابا، ای مولانا، ای خداوند، دلیل ذهنی ات کجاست؟ دلیل ذهنی بیاور. او می گوید می خواهی با سبب سازی دلیل ذهنی بیاورم؟ پس تو کوری، از خداوند چشم بخواه؛ اگر کور نباشی آفتاب را می بینی، یعنی اگر فضا را باز کنی می بینی که زندگی از درون تو به صورت صُنع و آفریدگاری حرف می زند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱

روز روشن هر که او جوید چراغ

عین جُستن، کوری اش دارد بلاغ

*بلاغ: دلالت

هر کسی که در روز روشن که آفتاب در آن می درخشد دنبال چراغ و فانوس بگردد، کور است. به بیان دیگر اکنون که روز روشن است و خداوند می درخشد ما می توانیم به خرد کل که تمام عالم را اداره می کند، دست پیدا کنیم و عقل

من ذهنی احمق را که براساس پندار کمال و ناموس کار می کند جست و جو نکنیم. جست و جو کردن این عقل و پیش آوردن چراغ آن یعنی کور هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۲

ور نمی بینی، گمانی برده ای

که صبح است و تو اندر پرده ای

اگر آفتاب زندگی را عیناً نمی بینی و حدس زده ای که صبح است، تو در پرده هستی. ولی آفتاب بالا آمده، خداوند این امکان را پیش آورده که اگر تو به ذهن نیروی، با عقل او خواهی دید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۳

کوری خود را مکن زین گفت، فاش

خامش و در انتظار فضل باش

بنابراین کوری خود را با حرف زدن برحسب ذهنت فاش نکن و اصلاً حرف نزن؛ خاموش باش و در انتظار فضل یعنی بخشش و دانش خداوند باش.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴

در میان روز گفتن: روز کو؟

خویش رسوا کردن است، ای روز جو

در میان روز یعنی این لحظه ابدی اگر در ذهنت دنبال روز بگردی و بخواهی روز را به صورت ذهنی ببینی، درواقع خودت را رسوا می کنی. [زیرا خداوند با تو قرار گذاشته است که اگر در این لحظه به خواب ذهن و طمع فرونروی و چیزها را به



مرکزت نیاوری، او خودش به مرکزت می‌آید و همه چیز را روز می‌کند. اما تو دنبال روز ذهنی و زمان مجازی می‌گرددی، نه روز واقعی و این لحظه ابدی.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

صبر و خاموشی جذوب رحمت است

وین نشان جُستن نشانِ علت است

*جذوب: بسیار جذب کننده

خاموش کردن ذهن و صبر، رحمت خداوند را جذب می‌کند؛ همان رحمتی که رحمت اندر رحمت است. اما اگر برای زنده شدن به خداوند دنبال نشان ذهنی بگرددی این نشان مریضی همانیدگی در تو است.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

أَنْصِتُوا بِبَذِيرٍ تَأْخُذُ بِرِجْلِ الْوَحْدَانِ

أَيْدٍ مِنْ جَانِبِ الْوَحْدَانِ أَنْصِتُوا

*أَنْصِتُوا: خاموش باشید.

«أَنْصِتُوا» یعنی خاموش کردن ذهن را بپذیر تا از خداوند بر جان اصلی و هشیاری تو پاداش خاموش کردن ذهنت بیاید.

نکته: ما باید ذهن را کاملاً خاموش کنیم، تا آن جا که مقدور است خاموش باشیم، به خودمان بقبولانیم که چیزهای ذهنی زندگی ندارند و نباید آن‌ها را به مرکزمان بیاوریم، نباید به سبب‌سازی ذهن برویم و در ذهن و چیزها دنبال زندگی بگردیم بلکه باید از خوشی‌های ذهنی پرهیز کنیم زیرا این خوشی‌ها جلو شادی زندگی را می‌گیرند.



«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

مرغ جذبه ناگهان پرد ز عَش

چون بدیدی صبح، شمع آنگه بگش

*عش: آشیانه پرندگان

وقتی که انسان آگاه شود که چیزی نباید در مرکزش باشد و مرکز را عدم کند زندگی او را جذب می کند و ناگهان به عنوان امتداد یا جنس خداوند از آشیانه ذهن می پرد؛ پس اگر علائم صبح را دیدی و متوجه شدی که خورشید زندگی در حال طلوع کردن از مرکز است، دیگر شمع من ذهنی را بگش و کاری کن که اثر همانیدگی ها در تو دیده نشود، دید من ذهنی را کنار بگذار و دید خداوند را بگیر.

«بیت هندسی»

نکته: اگر این بیت ها را می خوانید و با خودتان کار می کنید، اگر دیدید که علائم صبح می آید، مثلاً دیدید که زندگی را به خودتان روا می دارید و می گوئید من سزاوار شادی هستم، من انسان هستم، باید مهر بورزم و میل کمک به دیگران در شما به وجود می آید؛ اگر حس حسادت و حس بلند شدن لحظه به لحظه به عنوان «من» در شما کم می شود، بدانید که لحظه پرواز شما دارد نزدیک می شود و صبح می آید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱

چشم ها چون شد گذاره، نور اوست

مغزها می بیند او در عین پوست

*گذاره: آنچه از حد درگذرد، گذرنده.

وقتی که چشم‌ها با فضاگشایی از سطح نفوذ کند، از تفاوت‌ها گذر کند و هشیاری را در همه چیز ببیند، بدان که آن نور، نور خداوند است که مغز را در درون پوست می‌بیند. [یعنی در آدم‌ها زندگی را می‌بیند، به آن‌ها با تعصب نگاه نمی‌کند و تفاوت‌های ظاهری مثل دین، باور سیاسی و اجتماعی و غیره برای او جدی نمی‌شود. انسان برای او انسان است، فرقی نمی‌کند، چون هر انسانی از جنس خداست، او هم از جنس خدا است، بنابراین انسانیت و خدا را در او می‌بیند.]

«بیت هندسی»

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۹۹

«وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»

«و پروردگارت را پرستش کن، تا یقین (مرگ) تو را دررسد.»

توضیح آیه:

وقتی انسان آن قدر فضا را مرتب باز کند که دیگر آن جسم مجازی از مرکزش بیرون برود و دیگر دیدش دید مجازی من ذهنی و زمانش زمان مجازی نباشد یعنی نسبت به من ذهنی بمیرد، دراین حالت یقینش فرامی‌رسد؛ بنابراین یقین انسان معادل مردن من ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲

بیند اندر ذره خورشید بقا

بیند اندر قطره، کُل بحر را

*بحر: دریا



در نتیجه در ذره یعنی در یک انسان که هنوز من ذهنی است، خورشید بقا را می بیند و متوجه می شود که هر انسانی این قوه را دارد که خداوند به صورت خورشید از مرکزش بالا بیاورد. درست است که او به علت منقبض بودن در حال حاضر یک قطره است ولی وقتی که مرکزش به اندازه بی نهایت خدا باز شود، تبدیل به دریا می گردد. «بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد

جهد را خوف است از صد گون فساد

وقتی فضا را باز می کنید و عنایت زندگی می آید، این عنایت بهتر از صد گونه کوشش با من ذهنی است؛ برای این که جهد و کوشش و فکر و عملی که با ذهن و سبب سازی صورت می گیرد دچار صد گونه فساد است. [اما اگر عقل خداوند کار کند، در این صورت دیگر از فساد مصون هستید.]

نکته ۱: وسیله هدف را خراب می کند. شما ممکن است هدف عالی داشته باشید که مثلاً وقتی ازدواج کردید به عشق و آرامش برسید، این هدف عالی را ذهن تجسم می کند ولی هر لحظه که با من ذهنی عمل می کنید، این وسیله آن هدف نهایی را که آرامش است فاسد می کند. وقتی به آن جا می رسید می بینید فاسد شده، آرامشی در کار نیست و جنگ است. پس شما باید وسیله را فضاگشایی قرار بدهید.

نکته ۲: شما با فضاگشایی به عنایت و خردورزی زندگی احتیاج دارید، اگر حس نیاز نکنید، یعنی بگویید من با من ذهنی و سبب سازی فکر می کنم، هم زندگی خودتان را خراب می کنید، هم دیگران را و هر لحظه ارتعاش بد می فرستید.

نکته ۳: وقتی با فضاگشایی زندگی در درون ما ارتعاش می کند، زندگی درون انسان دیگر هم این ارتعاش را می گیرد. وقتی به مردگی، خشم، رنجش و به کینه و این جور چیزها ارتعاش می کنیم همین ها را هم طرف مقابل ما می گیرد.



نمی‌شود شما به قهر، خشم، رنجش، به بد آمدن و تنفر ارتعاش کنید، آن‌گاه دو نفر در خانواده یا دو رهبر بتوانند به صلح برسند، امکان ندارد؛ زیرا وسیله هدف را نابود و فاسد می‌کند.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۵۲

جهل را بی‌علتی عالم کند

علم را علت کژ و ظالم کند

یک انسان جاهل ولو این‌که پنجاه سال من‌ذهنی داشته باشد اگر بتواند فضا را باز کند و از سبب‌سازی بیرون بپرد، به علم خداوند عالم می‌شود ولی اگر کسی که عالم به علم خداست به سبب‌سازی برود، از زندگی قطع شده و به زودی کژ و ظالم می‌شود. [کژ یعنی دیگر به راه راست نمی‌رود و خرابکاری می‌کند. ظالم نیز یعنی حق دیگران را ضایع کرده و زندگی را پایمال می‌کند.]

نکته ۱:

سبب‌سازی، مانع‌تراشی، مسئله‌سازی، کارافزایی، دردسازی، دشمن‌سازی، من‌ذهنی‌سازی، پندار کمال‌سازی، ناموس‌سازی، دردسازی و می‌دانم‌ها همگی نشان جهل هستند.

نکته ۲:

هر کسی که فضا را باز نمی‌کند و از عقل و خرد خدا استفاده نمی‌کند، آدم نادانی است. او نمی‌داند ولی می‌گوید می‌دانم. هر کسی با سبب‌سازی می‌داند و سبب‌سازی و علت‌تراشی ذهنی را دانستن می‌داند، از صنع به دور است، این آدم جاهل، کژ و ظالم است.



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: مستا

منابع: برنامه ۹۹۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

